

ویرانه‌های تاریخ بیهقی

○ مهروش طهوری

منشی قرار می‌دهد. هم چنین، اهمیت و اعتبار تاریخی کتاب مذکور، سبب می‌شود که آن را نمونه‌ی مثال زدن تاریخ نگاری ایرانی بدانند. تاریخ بیهقی، تنها کتاب فارسی است که در آن اوج زیبایی نثر با نهایت دقت و امانت روش‌شناسانه‌ی تاریخی، در آمیخته و پاس‌داشت آن بر هر ایرانی و هر پارسی‌زبانی واجب است.

اکنون می‌خواهیم بدانیم که گزیده‌ی فتاحی، تا چه حد از پس حفظ و انتقال ارزش‌های ادبی و تاریخی این اثر عظیم برآمده و کیفیت بازنویسی آن چگونه است؟ ابتدا به ایجاز، از سه زاویه به کتاب حکایت‌های شیرین تاریخ بیهقی می‌پردازیم و سپس، کتاب را با هم ورق می‌زنیم.

از منظر تاریخی

گزیده‌ی فتاحی یک مقدمه کوتاه، ۱۲ حکایت تاریخی و کم‌تر از سه صفحه توضیحات را شامل می‌شود. مقدمه و حکایت‌های منتخب به هیچ وجه طرح و دریافتی کلی از تاریخ غزنویان - که تاریخ بیهقی اساساً به توصیف آن اختصاص یافته است - به دست نمی‌دهد. در مقدمه، هیچ اطلاعاتی درباره‌ی دودمان غزنوی، قلمرو و تغییرات حدود جغرافیایی تحت تسلط آن، ویژگی‌های سیاسی - اجتماعی و مناسبات کشوری و لشکری دوره‌ی مذکور به چشم نمی‌خورد. تمام حکایت‌ها آکنده است از نام اشخاص و اماکن تاریخی، بدون هیچ توضیحی درباره‌ی آن‌ها و گاه با صورت نوشتاری نادرست و این مسئله، باعث سرگشتگی و دلزدگی خواننده‌ی کم‌تجربه می‌شود.

در میان شاهکارهای نظم پارسی، کم‌تر متنی می‌توان یافت که گزیده‌ی نوجوانانه از آن فراهم نیامده باشد. شاید این امر، در نگاه نخست مطلوب به نظر برسد و به امید پرورش درک و شکوفایی ذوق ادبی نوجوانان این مرز و بوم دامن بزند، اما پس از تورق و تعمق در این دست مکتوبات، به ندرت حسی جز تأسف به خواننده‌ی فرهیخته دست می‌دهد. بیشتر گزیده‌های نوجوانانه، شتابزده، سردستی، مغلوط و فاقد روش و دقت علمی‌اند و برخی نیز از روشی گزیده‌های دیگر - که خوانندگان عام دارند - انتخاب و حتی رو نویسی شده‌اند. گاه آشنایی گزینشگر با متن مورد نظرش، بیشتر از آشنایی یک دانش‌آموز دبیرستانی با همان متن نیست؛ آن هم دانش آموزی با سواد ادبی کاملاً متوسط. اگر به این اوصاف، بیان نادلچسب بازنویسان و کج سلیقه‌ی گزینشگران را هم بیفزاییم، دیگر جایی برای خوشبینی باقی نمی‌ماند. با این مقدمه و به این طمع که گمانه‌زنی‌های راقم این سطور غلط از آب دربیاید، به سراغ کتاب حکایت‌های شیرین تاریخ بیهقی می‌روم که به همت آقای حسین فتاحی، تدوین شده است.

پاسخ این پرسش که چرا آقای فتاحی، به سراغ گزینش و بازنویسی تاریخ بیهقی رفته یا چرا ناشر چنین سفارشی به ایشان داده، کاملاً مشخص است. تاریخ بیهقی، این یادگار شکوهمند دل و دست ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، چه از نظر ادبی و چه از نظر تاریخی، متنی طراز اول به حساب می‌آید. ارزش‌ها و زیبایی‌های ادبی این اثر، آن را در کنار گلستان سعدی، تذکرة الاولیاء عطار، اسرار التوحید محمد بن منور و کلیله و دمنه نصرالله



عنوان کتاب: حکایت‌های شیرین تاریخ بیهقی

بازنویس: حسین فتاحی

تصویرگر: کمال طباطبایی

ناشر: پیدایش

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۲

شمارگان: نسخه ۳۰۰۰

تعداد صفحات: ۱۴۴ صفحه

بها: ۱۰۰۰ تومان

تاریخ بیهقی، تنها کتاب فارسی است که در آن، اوج زیبایی نثر با نهایت دقت و امانت روش شناسانه تاریخ، در آمیخته و پاس داشت آن بر هر ایرانی و هر پارسی زبانی واجب است

در بخش توضیحات کتاب، تنها ۲۲ اسم خاص، در نهایت سهل انگاری شرح داده شده است که از آن میان، به جای بونصر طیفور، نوشته شده بونصر طیفور (و این غلط چاپی نیست؛ زیرا سه بار در متن کتاب تکرار شده)، به جای جوزجانان یا گوزگانان، نوشته شده جوزجانان یا گوزگانان (این هم غلط چاپی نیست؛ زیرا در متن کتاب بیش از ده بار تکرار شده)، نام ارتگین دو بار آمده، ولی در کتاب حاضر، هیچ ذکری از وی وجود ندارد و همین طور از البتگین و اردشیر بابکان، در این بخش یاد شده است، اما از آن‌ها هم در گزیده خبری نیست. بنابراین، تنها ۱۶ اسم خاص شرح داده شده است که این شروح نیز به هیچ کاری نمی‌آید.

درباره القاب، عناوین، مناصب اسامی فرق و پیروان‌شان که هیچ حکایتی خالی از آن‌ها نیست، به جز یک مورد (در صفحه ۵۷ که مرتبه دار معنی شده است)، هیچ توضیحی وجود ندارد. در این جا به عنوان نمونه، به تعدادی از اعلام و مناصب بی توضیح گزیده مورد بحث، اشاره می‌کنم.

اسامی اشخاص و سلسله‌ها: طاهر دبیر، فخرالدوله، چنگی، اربارق، خواجه عمید عبدالرزاق، سارغ شرابدار، ابو شجاع فرخزاد بن ناصر دین‌الله، علی ریاضی، قدرخان، بوسهل حمدوی، نصر خلف، میکایل، علی میکایل، احمد جامه‌دار، ابوالحسن حربلی، بونصر مستوفی، بوعلی رسولدار، ابوالحسن کرخی، مظفر حاکم، خلیفه القادر بالله، اسماعیل دیوانی، رئیس پوشنگ، خواجه امام سهل صلوکی، قاضی امام ابوالهیشم، قاضی صاعد، ابوالقاسم رازی، امیر نصر، هارون الرشید، هارون پسر التونتاش، یحیی علوی، علی بن عیسی، فضل بن ربیع، رافع لیث نصر سیار، خواجه احمد عبدالصمد، علی دایه، پورتگین، نوشتگین، علی تگین، ابوالحسن دلشاد، بوسعید بغلانی، ابوالحسن عبدالجلیل، شحنة بکتگین (که بکتگین چاپ شده)، هرثمه ایمن (که به غلط امین چاپ شده)، بوسعید مشرف (که به غلط شرف چاپ شده) و... سامانیان، دیلمان، آل بویه، عباسیان، سلجوقیان و...

اسامی اماکن: سنه، نیمروز، خوارزم، بست، ماوراءالنهر، وادی القری، شورقان، زابلستان، ختلان، قبادیان، ترمذ، قصدار، مکران، جبال، عمان،

از منظر ادبی

بی تعارف، گزیده حسین فتاحی از نظر زیباشناختی و صنعة ادبی، هیچ ارزشی ندارد و در آن از زبان توانمند، لحظات شاعرانه، موسیقی غنی و دیگر ظرایف تاریخ بیهقی، چیزی باقی نمانده است. برای پرهیز از اطباب، تنها سه پاره کوتاه از نثر بیهقی را با بازنوشته فتاحی مقایسه می‌کنم و دآوری در این باره را بر عهده آشنایان نثر پارسی می‌گذارم.

بیهقی در پایان داستان بر دار کردن حسنگ وزیر، از قول مادر حسنگ می‌نویسد:
«بزرگا مردا که این پسرم بود! که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان.»
و در ادامه، خود می‌افزاید:

«و ماتم پسر سخت نیکو بداشت و هر خردمند که این بشنید، پسندید و جای آن بود.»
این پاره بسیار درخشان، در بازنویسی، به شکل زیر درآمده است:

«بعد گفت: "پسر مرد بزرگی بود، پادشاهی چون سلطان محمود بسی جهان به او داد و پادشاهی مثل مسعود آن جهان را" او تا مدت‌ها در غم مرگ پسر، عزادار بود.»

در حکایت مرگ خواجه احمد حسن میمند، بیهقی می‌آورد:

«به دیوان وزارت نمی‌توانست آمد و به سرای خود می‌نشست و قومی را می‌گرفت و مردمان او را می‌خاییدند. و ابوالقاسم کثیر را که صاحب دیوانی خراسانی داده بودند، در پیچید و فراشمار کشید و قصدهای بزرگ کرد...»

در باز نوشته فتاحی می‌خوانیم:
«در آن روزها خواجه احمد تند خو شده، بعضی ماموران و کارگزاران را گرفته و در خانه به بند کشیده بود؛ برای همین مردم به او بدگویی می‌کردند و از او انتقاد داشتند. از جمله این ماموران، ابوالقاسم کثیر صاحب دیوان خراسان بود. به دستور خواجه احمد او را گرفته و آورده بودند تا به حساب و کتاب‌های او برسند. منظور خواجه برکناری او بود.»

از نثر لق پاره اخیر که بگذریم «قصدهای بزرگ کرد»، به این معنی است که خواجه احمد حسن، قصد کرده بود که ابوالقاسم کثیر را به شدت و به شکل توهین آمیزی تنبیه کند و جملات بعدی بیهقی، این نکته را تأیید می‌کند:

«... چنان که بفرمود تا عقابین و تازیانه و جلااد آوردند و خواسته بود تا بزنند.»

و فتاحی، به غلط، آن را به این گونه فهمیده است: «منظور خواجه برکناری او بود.»

بیهقی در حکایت بخش بونصر مشکان می‌نویسد:

مرو، نهروان، سمرقند، طوس، شادباخ، تخارستان، ولوالج، پروان، چغانیان (که به غلط جغانیان چاپ شده)، کیکانان (که به غلط کیکانان چاپ شده)، والشتان (که به غلط والشان چاپ شده)، کالنجر، نندنه، بازار عاشقان، محله سبد بافان، قصر عبدالاعلی، باغ محمدآباد و...

القاب و مناصب و اسامی فرق و پیروان‌شان: دبیر، کاتب، حاجب، حاجب سالار، حاجب بزرگ، امیر لشکر، مطرب، جامه‌دار، خزانه‌دار، علامتدار، رسولدار، خلعتدار، رکابدار، جلا، بوق زن، مستوفی، ندیم، صاحب دیوان، سالار، سرهنگ، عارض، خادم، پیشکار، سپهسالار، کارگزار و... علوی، قرمطی، اسماعیلی، فاطمی و...

به گمان من، می‌شد از ذکر بیشتر این اعلام و مناصب صرف نظر کرد و مابقی را نیز به درستی شرح داد. آیا به درد یک نوجوان می‌خورد که مثلاً بداند سهل صلوکی و قاضی امام ابوالهیشم کیست یا قصدار و ولوالج کجاست؟

آیا گزینشگر، حقیقتاً، خود این اماکن و اشخاص را می‌شناخته است؟ و اگر می‌شناخته، این همه اشتباه در ضبط اسامی آن‌ها برای چیست؟ وقتی بیش از ده بار در کتابی، جوزجانان - که اتفاقاً نام ناحیه‌ای بسیار معروف از خراسان قدیم است و انتظار می‌رود که هر کتاب‌خوانده‌ای، با آن آشنا باشد - جوزجانان چاپ شود و فرقی به حال بازنویس و ویراستار و نمونه‌خوان نکند، دیگر از نوجوانان بی‌ادعا، چه توقعی می‌توان داشت؟ شاید توجیه آقای فتاحی این باشد که نوجوانان، خودشان باید به دنبال توضیحی برای این دشواری‌ها بگردند و با همت خویش و با رجوع به فرهنگ‌های مختلف، این گره را بگشایند. اگر به راستی این طور است، پس بازنویسی متنی چون تاریخ بیهقی و تخریب نثر و سیاق دلکش آن، چه ضرورتی دارد؟ نوجوان مشتاق می‌تواند بدون نیاز به هیچ گزیده‌ای، به سراغ اصل کتاب برود و با جملاتی زیبا، روان و دستمالی نشده، عطش ذوقی خود را فرو بنشانند.

به کاستی‌هایی که بدان اشاره شد، باید اغلاط فاحش تاریخی و جغرافیایی را نیز اضافه کرد که بعداً نمونه‌هایی از آن را می‌آورم.

«و نامه می‌رسید از هر جایی که خصمان نیز کارهای خویش می‌سازند و یاری دادند بوری تگین را به مردم تا چند جنگ قوی بکرد با پسران علی تگین و ایشان را بزد و نزدیک است که ولایت ماوراءالنهر از ایشان بستاند و پسر آلتونناش خندان نیز با آن قوم دوستی پیوست و بند جیحون از هر جانبی گشاده کردند و مردم آمدن گرفتند به طمع غارت خراسان.»

حال ببینید که در بازنویسی، چه بر سر این نثر سلیس آمده است:

«در آن روزها از اطراف و شهرهای مختلف نامه‌ها می‌رسید که دشمنان نقشه‌ها در سر دارند و امیر باید آماده باشد. از طرف دیگر دشمنان امیر به پورتگین که از نزد امیر گریخته بود، سپاهی و اسب و سلاح دادند تا با پسران علی تگین بجنگند و ایشان را شکست دهد. چیزی نمانده است که ولایت ماوراءالنهر از دست ایشان درآود. پسر آلتونناش هم با ایشان همدست شده است. نقشه دشمنان امیر آن است که مردم را تحریک کنند تا به خراسان حمله و آن را غارت کنند.»

تنها توجه به ناهماهنگی زمانی افعال در این پاره، نشان می‌دهد که فتاحی، طرز استعمال افعال را در نثر کهن فارسی نمی‌شناسد و نمی‌تواند افعال ماضی، مضارع و مستقبل را از یکدیگر تشخیص دهد.

درباره کیفیت بازنویسی

من معتقدم که کتاب حکایت‌های شیرین تاریخ بیهقی، به واقع، بازنوشتۀ حکایت‌هایی منتخب از آن تاریخ معظم نیست؛ زیرا یکی از مهم‌ترین اهداف بازنویسی - به ویژه برای نوجوانان- این است که به بهتر فهمیده شدن متن مورد نظر کمک کند و سبب شود که خواننده، با اشتیاق بیشتری آن را بخواند. هرچند فتاحی در مقدمه، مدعی شده است که نثر بیهقی را کمی ساده کرده، حاصل تلاش او متنی تخریب شده را به نمایش می‌گذارد. فتاحی در کتاب خویش، در مجموع، پنج کلمه و عبارت را معنی کرده است که شامل «خطیب»، «دراعه»، «مرتبه‌دار»، «عمود» و «عزّ ذکره» می‌شود و این در حالی است که حکایتی را نمی‌توان یافت که پر از کلمات و عبارات دشوار نباشد. در ادامه، تنها به نمونه‌هایی از این گونه بسنده می‌کنم: میل شاده، انعام، جناغ (به معنای طاق پیش زین اسب)، عقابین، عزّ و جلّ، خلعت، حشمت، حشم، جبه، ردا، دستار نیشابوری، گیوه میکاییلی، دیبای شوشتری، قصب لعل بدخشی، اسب ختلی، برقع دیبا، محمل پیل، صحن (به معنای قحح بزرگ)، فتی العسکر، برگستوان، ترکش، لنگری (به معنای قاب غذا خوری سرپوش دار بزرگ)، چینی فغفوری، محفوری،

مستی، بارعام، ساق مرصع، ملحم دیباجی، عنبر، نافه مشک، شمامه کافور، مهد زر، رباط، خدم، سقلاطونی (به جای سقلاطون) و...

آیا این کلمات، در دایره واژگان معمول نوجوان امروزی، جای می‌گیرند و او قاعداً باید معنای شان را بداند؟

در باز نوشته حسین فتاحی، چنان اغلاط فاحشی جلب نظر می‌کند که خواننده را به حیرت وا می‌دارد. مثلاً در صفحه ۸۲ کتاب وی می‌خوانیم: «بعد نامه‌ای به هارون نوشت و از کار عمارت استعفا خواست.»

منظور بازنویس، همان «کار امارت» است به معنای «امیری»؛ نه «عمارت» به معنای «ساختن» و شگفت‌آورتر این که چنین چیزی اساساً در اصل حکایت وجود ندارد و افزوده آقای فتاحی است. در صفحه ۱۳۸ کتاب آمده است:

«امیر فرمان داد که جزاۀ بو نصر را با احترام مخصوص دفن کنند. ابو القاسم کثیر و بوسهل زوزنی از طرف امیر برای تهنیت گویی و تسلیت گفتن آمدند.»

من نمی‌دانم که حسین فتاحی داستان نویس، چطور متوجه تفاوت تسلیت و تهنیت نشده است و باز هم باید تذکر دهم که کلمه «تهنیت»، در این پاره از تاریخ بیهقی وجود ندارد و در اصل کتاب، چنین آمده است:

«و امیر - رضی الله عنه - بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی را بفرستاد تا بنشینند و حق تعزیت بگزارند.»

علاوه بر اغلاطی که در حوزه واژگان وجود دارد، در بازنویسی بسیاری از جملات تاریخ بیهقی نیز اشتباهاتی به چشم می‌خورد؛ مثلاً در حکایت آمدن خواجه احمد حسن میمندی به بلخ، بیهقی می‌گوید:

«چون وی سخن آغاز کرد، امیر روی به من آورد و سخن از من خواست. بوسهل نیک از جای بشد.»

عبارت «از جای بشدن»، بسیار ساده و به معنی «از کوره در رفتن»، است، ولی فتاحی آن را درنیافته و این گونه بازنوخته است:

«بوسهل از جای خود بلند شد و برفت.» (به فعل «برفت» و تناسب آن با متنی نوجوانانه توجه کنید!)

ضمناً هر کسی که با منش پادشاهان، مخصوصاً سلاطین ترک، آشنا باشد، می‌داند که اگر چاکری جرأت می‌کرد و در محضر امیری چون مسعود غزنوی، بی اجازه از جای خود بلند می‌شد و می‌رفت، به یقین گردنش را می‌زدند.

فتاحی در چند جمله بعد هم باز به «از جای بشدن» بوسهل زوزنی می‌پردازد و نمی‌داند که در عبارات اخیر، چگونه رفتن وی از محضر امیر را

توجیه کند:

«من بازگشتم و جواب امیر را به خواجه رساندم. با این که بوسهل زوزنی از پیش سلطان رفته بود؛ ولی باز همه جا او را جلو می‌انداختم و کارها را به او می‌سپردم.»

این پاره به شکل زیر بوده است:

«بازگشتم و جواب باز بردم و بوسهل از جای شده بود و من همه با وی می‌افکندم...»

بیهقی تاریخش را از زاویه دید خود روایت و نقل قول‌های دیگران را خیلی دقیق و استادانه مشخص می‌کند. چون در آن عصر، علامت گذاری متن مرسوم نبود، گاه برای این که گویندۀ جملاتی معلوم شود، ابتدا یا در اواسط نقل قول، نام صاحب کلام را در عبارت «من که فلانم» می‌آورد. در گزیده مذکور، بارها با چنین عباراتی مواجه می‌شویم: «من که بوالفضل»، «من که بونصر»، «من که خواجه احمد» و...

ناگفته پیداست که چنین شگردهایی، در متون امروزی که علامت گذاری آن‌ها ممکن است، جایگاهی ندارد. به علاوه، فتاحی به کرات شخصیت‌های حکایات و مراجع ضمائر را با یکدیگر اشتباه گرفته است که در قسمت بعد، به نمونه‌هایی از این دست اشاره می‌کنم.

بازنویس، گاه جملاتی را از خود به متن افزوده یا قسمت‌های مهمی را از آن کاسته است. حجم ملحقات فتاحی، حتی به بندهای پنج - شش سطری هم می‌رسد و این اضافات، در بعضی موارد مفهوم متن را دگرگون می‌کند.

فتاحی کلمه «چاکر» و مانند آن را همواره خدمتکار معنی می‌کند؛ در صورتی که این «چاکران»، مشاغل و مناصب گوناگونی از رقابرداری تا صاحب دیوانی داشته‌اند.

بیهقی در رثای بونصر مشکان، قصیده معروف رودکی، با مطلع «ای آن که گمگنی و سزاواری / وندر نهان سرشک همی باری» را می‌آورد و فتاحی هفت بیت از این قصیده را با هفت غلط آشکار رونویس می‌کند.

در قسمت آتی، به موارد دیگری از معضلات این بازنویسی خواهیم پرداخت.

تورق کتاب

در این بخش، به اختصار، به حدود پنج درصد از اشکالات بازنوشتۀ مذکور اشاره می‌کنم.

فتاحی در مقدمه، زادگاه بیهقی را روستای «حادث آباد» فرض کرده، در صورتی که زادگاه وی، روستای «حارث آباد»، از توابع بیهق (سبزوار امروزی) است.

در حکایت گفت و گوی امیر مسعود با اعیان ری، عبارت «رضی الله عنه»، «خدای او را رحمت کند»، ترجمه شده و پایان ماجرا در بازنوشته، با

اولاً خواجه احمد به دیوان رسالت رفت، نه به خانه خود، ثانیاً از این جا تا پنج صفحه بعد، تمام نقل قول‌ها و دیالوگ‌ها نادرست است؛ زیرا در حقیقت همه را بونصر مشکان روایت کرده.

در بازنوشته حکایت بر دار کردن حسنک، در جایی از بوسهل زوزنی، با نام «سهل» یاد می‌شود؛ در حالی که کنیه محمد بن حسن زوزنی، «ابی سهل» یا «ابوسهل» است، نه «سهل». از این دست مشکلات، باز هم در گزیده فتاحی وجود دارد (مثلاً در صفحه ۱۱۸، از خواجه احمد عبدالصمد، با نام «خواجه عبدالصمد» یاد می‌شود، در صورتی که «عبدالصمد»، پدر خواجه احمد است، نه خود او).

در حکایت حسنک، ملحقاتی به چشم می‌خورد که از آن جمله می‌توان به یک بند پنج سطری اشاره کرد. در همان حکایت، بیهقی به نقل از عبدوس، از قول امیر مسعود می‌گوید:

«... اما در اعتقاد این مرد سخن می‌گویند؛ بدان که خلعت مصریان بستد به رغم خلیفه و امیرالمؤمنین بیازرد و مکاتبیت از پدرم بگسست و می‌گویند رسول را که به نشاپور آمده بود و عهد و لوا و خلعت آورده، پیغام داده بود که: "حسنک قرمطی است، وی را بر دار باید کرد" و ما این به نشاپور شنیده بودیم.»

«خلعت مصریان بستد به رغم خلیفه»، یعنی خلعت مصریان خلاف میل خلیفه عباسی ستاند و «می‌گویند رسول را که به نشاپور آمده بود و [الی آخر]»، یعنی حسنک به رسول خلیفه که به نشاپور آمده و عهد و لوا خلعت آورده بود، پیغام داد که برو و به خلیفه بگو که حسنک قرمطی است و باید او را دار بزنی.

در گزیده، این پاره به شکل زیر، بازنویسی شده است:

«... اما در عقیده و ایمان حسنک حرف‌ها هست. یکی آن خلعت که از خلیفه اسماعیلیان گرفته است و دوم، مخالفتش با خلیفه بغداد و قطع کردن رابطه پدرم و خلیفه. می‌گویند نماینده‌ای از طرف خلیفه به نشاپور آمده و پیغام آورده است که حسنک قرمطی است و باید او را بر دار کرد...»

اشتباهات فتاحی در درک و بازنویسی قسمت بالا، هیچ نیازی به توضیح ندارد.

در همان حکایت، بیهقی از قول خواجه احمد حسن می‌گوید:

«بدان وقت که حسنک از حج به بلخ آمد و ماقصد ماوراء النهر کردیم و با قدرخان دیدار کردیم...»

همین جملات را در بازنویسی می‌خوانیم:

«آن زمان که حسنک از حج برگشت و به بلخ آمد و ما پیکری روانه ماوراء النهر کردیم و با قدرخان دیدار و گفت و گو کردیم...»

در بازنویسی «ما قصد ماوراء النهر کردیم»، به



بیشتر گزیده‌های نوجوانانه، شتابزده، سردستی،

مغلوط و فاقد روش و دقت علمی اند و برخی نیز

از روی گزیده‌های دیگر، که خوانندگان عام دارند، انتخاب

و حتی رونویس شده‌اند

سالار هندوستان گفت... بهتر آن است که همراه من بیایی تا نزد خواجه رویم... ارباق افسون چرب زبانی‌های خواجه بوسهل شد و پذیرفت تا همراه او نزد خواجه احمد رود.»

در همه این عبارات، بازنویس، بوسهل زوزنی را به جای خواجه احمد و خواجه احمد را به جای امیر مسعود نشانده و هم چنین واژه «چربک» را که به معنای «دروغ مصلحت‌آمیز» یا «دروغ راست مانند» است، را «چرب زبانی» معنی کرده.

در بازنویسی همان حکایت، در صفحه ۲۰ می‌خوانیم:

«خواجه احمد به خانه خود بازگشت. خواجه بونصر مشکان برایم نقل کرد که وقتی خواجه آمد...»

پایان حکایت اصلی متفاوت است. فتاحی در انتهای این قسمت می‌نویسد:

«امیر، شهر را به مردم واگذار کرد و به طرف خراسان راه افتاد.»

در صورتی که امیر مسعود، ری را به مردم آن شهر نسپارد و کسی را به اداره امور آن جا گماشت. در تاریخ بیهقی می‌خوانیم:

«و امیر - رضی الله عنه - حسن سلیمان را که او از بزرگان امیران جبال هرات بود، بخواند و بنواخت و گفت ما فردا بخوایم رفت و این ولایت به شحنگی تو سپردیم.»

فتاحی در حکایت آمدن خواجه احمد حسن به بلخ و وزارتش می‌آورد:

«خواجه بوسهل زوزنی به ارباق، حاجب

صورت «ما بیکی روانه ماوراء النهر کردیم»، درآمده است.

در حکایتی که از آن یاد شد، بیهقی از قول بونصر مشکان، در محضر امیر مسعود نقل می‌کند که امیر محمود دستور داده بود که بو نصر نامه بسیار تندی به خلیفه بنویسد، ولی بونصر آن مقدار پرخاش را صلاح نمی‌بیند و لحن محمود را در نامه ملاپیم می‌کند تا سبب خشم بیشتر خلیفه عباسی نشود:

«هر چند آن سخن پادشاهانه بود، به دیوان آدمم و چنان نیشتم نیشته‌ای که بندگان به خداوندان نویسند.»

فتاحی معنای این جملات را درنیافته و گمان کرده که بونصر به سلطان محمود نامه نوشته است:

«وقتی به دیوان خانه رسیدم، نامه‌ای به سلطان محمود نوشتم و آن چه مصلحت ایشان بود، گفتم...»

بازنویس در این حکایت و در دیگر حکایت‌ها، نام‌های کهن نمازهای یومیه را غلط معنی کرده؛ مثلاً به جای «نماز پیشین»، آورده «نماز عصر»، یا «نماز دیگر» را هیچ جا معنا نکرده است.

بیهقی در حکایت بازگرفتن مال‌های صلتی، از قول خواجه احمد حسن می‌نویسد:

«خداوند سلطان را بر این حریص کرده‌اند که آن چه برادرش داده است به صلت لشکر را و احرار و شعرا را تا بوقی و دبده زن را و مسخره را باید ستند...»

اکنون در گزیده فتاحی، باز نوشته همین عبارات را می‌خوانیم:

«امیر را وسوسه کرده‌اند که آن چه برادرش در دوره سلطانی اش به درباریان بخشیده، همه را پس بگیرند. از لشکریان و درباریان و شعرا و بوق زن و طبل زن و ملیجک و...»

بازنویس، «مسخره» را که به معنای «دلک» است، «ملیجک» معنی کرده؛ در صورتی که «ملیجک»، لقب عزیز درانده ناصرالدین شاه قاجار بود که دلیل حضورش در دربار، دلکی‌اش نبود.

فتاحی در حکایت آمدن نماینده خلیفه از بغداد می‌آورد:

«نامه‌ای از طرف خلیفه بغداد به دربار امیر مسعود رسید که نماینده خلیفه در راه است و به غزنین می‌آید و اکنون به شبورقان رسیده است.»

بیهقی در این قسمت، به هیچ وجه ذکر از «غزنین» نمی‌کند؛ زیرا نماینده خلیفه عباسی، خلاف نوشته آقای فتاحی، قصد بلخ داشت، نه غزنین و درک این امر، به دو دلیل، بسیار ساده به نظر می‌رسد. اولاً شبورقان، یکی از شهرهای شمال شرقی خراسان قدیم و بین مرو و بلخ بود و یک منزل با بلخ فاصله داشت؛ در صورتی که

غزنین، در حوزه جغرافیایی افغانستان کنونی واقع بود و در قدیم، از راه شبورقان به غزنین نمی‌رفتند، بلکه از این طریق راهی بلخ می‌شدند. ثانیاً در ادامه، چندین بار از اعیان بلخ، آذین بندی بلخ به دستور امیر مسعود، مسجد آذینه بلخ و... یاد شده است.

در حکایت مورد بحث، فتاحی می‌نویسد:

«بیرون قصر، مرتبه‌داران ایستاده بودند و فیل‌های زیادی به صف کرده و سپاهیان با سلاح و سوار بر اسب در صف‌های منظم یک گروه رو به داخل و گروه دیگر پشت به داخل ایستاده بودند تا کسی نسبت به امیر و درباریان سوء قصد نکند. فرستاده خلیفه می‌بایست از وسط آن‌ها می‌گذشت.»

اما در اصل کتاب، این پاره به گونه‌ای دیگر است:

«... و بیرون سرای مرتبه داران بایستادند و بسیار پیلان بداشتند و لشکر بر سلاح و برگستوان و جامه‌های دیبای گوناگون با عمار‌ها و سلاح‌ها به دو رویه بایستادند با علامت‌ها تا رسول را در میان ایشان گذرانیده آید.»

«به دورویه»، یعنی «در دو طرف» و در متن اصلی، خبری از «یک گروه رو به داخل و گروه دیگر پشت به داخل، و همچنین سوء قصد به امیر و درباریان نیست.

در بازنویسی همان حکایت، می‌خوانیم: «به جز خواجه کسی پیش امیر نشسته نبود.» جمله شگفت آور بالا، باز نوشته جمله‌ای بسیار ساده است به قلم بیهقی: «... و جز وی کسی نشسته بود پیش امیر.»

باز در همان حکایت می‌خوانیم: «مردم سپاه‌پوشان به مسجد آمدند.» در حالی که در متن اصلی، با عباراتی کاملاً متفاوت رو به رو می‌شدیم: «سپاه‌پوشان برآمدند و حجت تمام گرفتند.»

«سپاه پوشان»، به معنای «گماشتگان و چاوشان سپاه پوش» است، نه مردمی با لباس سپاه و تأکید بر رنگ سپاه، به دلیل نمادین بودن این رنگ در دستگاه خلافت عباسی است؛ چنان که پیشتر هم در حکایت مذکور، به سپاه‌پوش بودن رسول خلیفه اشاره شد، اما فتاحی بدون هیچ توضیحی، از کنار آن گذشته است. به علاوه، در متن اصلی، بیهقی بر سفید بودن لباس عزا در دوران خلافت عباسیان تأکید دارد، اما بازنویس از تذکر آن صرف نظر می‌کند.

معنای عبارت «سپاه پوشان برآمدند و حجت تمام گرفتند»، این است که چاوشان سپاه‌پوش آمدند و اتمام حجت کردند.

فتاحی در باز نوشته حکایت خواجه مظفر برغشی، از قول قاضی ابوالهیثم می‌آورد: «ای ابوالقاسم! فهمیدی که کنیز فروشی بهتر از قاضی

بودن است.»

اما در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: «ای ابوالقاسم! یاد دار قوادی به از قاضی‌گری.»

اولاً من نمی‌فهمم که چنین لطیفه‌هایی به چه درد نوجوانان می‌خورد، ثانیاً نمی‌دانم «قوادی» چه ربطی به «کنیز فروشی» دارد!

در حکایت بالا، هه جا «غاشیه»، «زین مرصع اسب» معنی شده؛ در حالی که به معنای «زین پوش» یا «پارچه‌ای است که هنگام پیاده شدن سواری والا مقام بر زین می‌کشیدند» و عجیب‌تر این که بیش از نیمی از حکایت، درباره همین «غاشیه» است و به سبب غلط معنی کردن آن، مشکلاتی منطقی در متن جلب نظر می‌کند.

در بازنوشته حکایت هارون الرشید و یحیی برمکی می‌خوانیم:

«در همان زمان، یکی از فرزندان علی بن ابی طالب علیه دستگاه خلافت خروج کرد و لشکری فراهم کرد، کرمان و طبرستان را گرفت و منطقه گیلان را به قلمرو حکومت خود اضافه کرد.»

گذشته از معنی نکردن فعل «خروج کرد»، بازنویس، گرگان را با کرمان اشتباه گرفته است. بدون رجوع به متن اصلی هم به راحتی می‌توان دریافت که به علت فاصله بسیار کرمان با منطقه طبرستان و گیلان، کسی نمی‌توانست این سه منطقه را با هم تصرف کند.

فتاحی در همان حکایت می‌آورد:

«روز بعد هارون به میدان شهر آمد و بر کرسی زرین نشست.»

در اصل حکایت، «کرسی زرین» وجود ندارد و این ترکیب دشوار، افزوده بازنویس است.

بیهقی در حکایت عمرولیث در مرگ فرزند، از قول عمرو می‌پرسد:

«کودک فرمان یافت؟»، یعنی آیا فرزندم مرده است؟ و فتاحی این جمله را بدون هیچ تغییر و توضیحی، در متن خود آورده است.

در بازنوشته حکایت مرگ خواجه احمد حسن میمندی، از قول خواجه احمد می‌خوانیم: «امروز کمی حالم بهتر است؛ ولی دو ساعت که می‌گذرد بیشتر دل‌تنگ می‌شوم.» در حالی که عبارات اصل کتاب، به شکل دیگری است: «امروز بهترم ولیکن هر ساعت مرا تنگدل کند این نسیه کثیر.» یعنی امروز بهترم، ولی این نواده کثیر (منظور ابوالقاسم کثیر است) دائم مرا می‌آزارد. و فتاحی متوجه نشده که معنای «نسیه»، «نبره» یا «فرزند زاده» است. او در همین حکایت، «ساق موزه» را «زیر جامه» معنا می‌کند و از قول بونصر می‌آورد:

«برای خواجه احمد این سعادت بزرگی است که باعث خشنودی سلطان شده است.»

در حالی که در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: «این بنده را این سعادت بسنده است که در



در محدودهٔ بازنویسی، نمی توان مفهوم و مراد متن را دستکاری کرد و چیزی بر آن افزود و باز مجبورم بر این نکتهٔ اظهر من الشمس تأکید کنم که بازنویسی با باز آفرینی متفاوت است و هدف دیگری را دنبال می کند

در بازنویسی حکایت وزارت خواجه عبدالصمد، گویندگان تمام دیالوگ‌های هفت صفحه از آن جابه‌جا شده‌اند و تقریباً مرجع تمام ضمائر «من» بی‌هقی فرض شده است؛ در صورتی که کل ماجرا را بونصر مشکان نقل می‌کند. فتاحی در حکایت علی قه‌ندزی و گرفتار کردن او، می‌آورد: «راهی که به قلعه راه داشت، باریک

خشنودی خداوند گذشته است.» یعنی برای خواجه احمد حسن می‌مندی، همین سعادت کافی است که در حالی از دنیا رفت که امیر از وی راضی بود. فتاحی در ادامه، یک بند را از قول بونصر مشکان نقل می‌کند، در حالی که این جملات از آن بی‌هقی است.

بود و فقط یک نفر می‌توانست از آن بالا رود.» در حالی که در تاریخ بی‌هقی می‌خوانیم: «... و مرغزاری بر آن کوه و گذر یکی...» یعنی تنها یک راه وجود داشت و در اصل حکایت، از این که فقط یک نفر می‌توانست از آن بالا رود، اثری نیست. در همین حکایت، به روایت فتاحی می‌خوانیم: «نوشتگین، امیر جورجاتان بود. با آن که نوجوانی کم سن و سال بود و هنوز مو بر صورتش نرویده بود، از امیر مسعود اجازه خواست که به جنگ علی قه‌ندزی برود.»

«جورجاتان»، همان طور که قبلاً گفتیم، همان جوزجانان یا گوزگانان معروف است و اصل حکایت هم چیزی دیگر:

«... و نوشتگین نوبتی به حکم آنکه امارت گوزگانان او داشت، آن جنگ بخواست. هر چند بی‌ریش بود و در سرای بود.»

«بی ریش» به معنای «مخنث» و «امرد» است، نه نوجوان کم سن و سالی که مو بر صورتش نرویده و در جایی دیگر که علی قه‌ندزی از بایتگین می‌پرسد: «این کودک که تو با وی آمده‌ای، کیست؟» در اصل، به مخنث بودن نوشتگین طعنه می‌زند و فتاحی، متوجه این امر نشده است.

باز نویسی، در حکایت رنجش بونصر از امیر مسعود غزنوی و هم چنین در دیگر حکایت‌ها، «تازیک» و «تاجیک» را بدون هیچ توضیحی می‌آورد و احتمالاً تصور می‌کند که این کلمه به اهالی تاجیکستان اشاره دارد. در حالی که «تاجیک» یا «تازیک» در دوران غزنویان - که سلسله‌ای ترک بودند - به هر غیر ترکی، اطلاق می‌شد و این واژه، در مقابل واژهٔ ترک قرار داشت؛ همان طور که واژهٔ «عرب»، متضاد واژهٔ «عجم» به حساب می‌آمد.

همان طور که پیش از این، در نقد گزیدهٔ فیه‌مافیه، با بازنویسی آقای محمد کاظم مزینانی نوشتیم، در محدودهٔ بازنویسی، نمی‌توان مفهوم و مراد متن را دستکاری کرد و چیزی بر آن افزود و باز مجبورم بر این نکتهٔ اظهر من الشمس تأکید کنم که بازنویسی با باز آفرینی متفاوت است و هدف دیگری را دنبال می‌کند.

در پایان، باید حیرتم را از سهل انگاری ویراستار کتاب ابراز کنم. همان طور که گفتیم، من در این مجال، به حدود پنج درصد از اشکالات گزیدهٔ فتاحی پرداخته‌ام و این انبوه اغلاط، همگی از زیر دست ویراستار عبور کرده و همچنان به جای مانده است. شاید اگر بازنویس، ویراستار و شورای ادبی انتشارات که به شهادت شناسنامهٔ کتاب، این گزیده زیر نظر آن‌ها فراهم آمده است، کمی وقت و دقت و احساس مسئولیت را چاشنی کار خود می‌کردند، چنین نقد تلخی نوشته نمی‌شد.